



راهی برای گریز از خود بیگانگی

علی اسدی

ایرانی - اسلامی به اوج کمال خود رسید و سپس در قرن نوزدهم یا دنیایسی شدن مفاهیم مذهبی در غرب، ما آن را به صورت مفهوم فلسفی در آثار هگل و فویرباخ بازمی یابیم. این مفهوم در آثار هگل به صورت Entausserung (صورت خارجی دادن) نمودار شد که منظور او با توجه به خداشناسی مسیحیت، و سنت لوتری نوعی جدایی و از خود بیگانگی بود و همین اصطلاح بود که بعداً در آثار فویرباخ و مارکس به صورت Entfremdung یا از خود بیگانگی، تغییر شکل داد. همین اندیشه به طرز دیگری از طریق کیر گگارد وارد اگزیستنیالیسم شد که در آثار ادبی - فلسفی اگزیستنیالیسم معاصر مانند بیگانه کامو منعکس گردید. از خود بیگانگی به ویژه به وسیله مارکس از مفهوم متفاوتی آن جدا شد و گاه - لا صورت این دنیایی به خود گرفت. بدین معنی که از خود بیگانگی دیگر جزء ذات انسان در جهان نبود، بلکه ریشه آن در حوزه تاریخی یعنی در «کار از خود بیگانه» نهفته بود. گرچه این دیگر به مفهوم هگلی آن نبود، ولی نوعی هبوط را از حالت کمال قبلی، یعنی دورانی که هنوز تقسیم کار انسان را از خود بیگانه نکرده بود، در خود داشت.

از خود بیگانگی Alienation مفهومی است که ریشه در تفکر یونان باستان دارد و به تدریج با دنیایی شدن تفکر غربی از اصل متفاوتی خود به دور افتاده است. مورخان تاریخ فلسفه ریشه های این مفهوم را در تفکر فلوتین یافته اند. بر اساس نظریه او، جهان هر چه در اوست، تجلی ذات لایتنای توصیف ناپذیری است که سرچشمه فیض و تحقق هستی است. به نظر او این تراوشها و نمودها همه در یک سطح نیستند، از این جهت هستی دارای سلسله مراتبی است که از بالاترین سطح یعنی ذات باری تعالی آغاز شده و به طبیعت و اشیای مادی که در نازلترین سطح آن قرار می گیرند، می انجامد. انسان از آنجا که هم جسم است و هم روح، در حد فاصل این دو سطح قرار دارد. با این نگرش، انسان موجودی است که از سرچشمه هستی خویش جدا شده و همیشه میل به بازگشت به اصل و پیوستن به ذات لایتنای دارد. بدین جهت زندگی همیشه نوعی سرگشتگی و بیگانگی و جدایی از چشمه فیض و هستی بخش، یا نوعی هبوط، است.

این برداشت از هستی از طریق افلاتونیان وارد خداشناسی مسیحی شد و بعدها در عرفان

● کار از خود بیگانه، جهانی بوجود آورد که تولید کننده واقعی دیگر محصول کار خویش را باز نمی شناسد.

● در عصر جدید مفهوم از خود بیگانگی بار دیگر به صورت جدی مطرح نشد.

● تلویزیون، رادیو و مطبوعات، باید به جای آموزش القای فکر، روشهایی پیدا کنند برای مبادله فکر و تجربه با مردم.

● وقتی فرد با هدفهای جامعه ای که در آن زندگی می کند هم هویت نیست و هدفهای جامعه را هدف خود نمی داند خود را تنها و از خود بیگانه می یابد.

بدین ترتیب بود که از خود بیگانگی با مارکس از مفهوم هستی شناختی *Ontologig* به مفهوم فلسفی - جامعه‌شناختی تغییر شکل داد. با چنین نگرشی، از خود بیگانگی بی-آمد افزایش روزافزون تقسیم کار و تخصصی و مکانیکی شدن کارها و وابستگی انسان به اشیاء تلقی می‌شد. یا به عبارت دیگر بیگانگی ناشی از این بود که کارگر بسا محصول خود به‌عنوان شیئی بیگانه‌ای مواجه می‌شد. کار از خود بیگانه، جهانی به وجود آورد که تولید کننده واقعی دیگر محصول کار خویش را باز نمی‌شناسد و در نتیجه کار، به عنوان فعالیت وجودی انسان را هم از طبیعت و هم از خویش بیگانه کرده است.

از این‌جا به تدریج مفهوم از خود بیگانگی از ریشه فلسفی خود دور شد و در آثار متفکران جدید مانند لوکاج به مفهوم شیء شدن *Reification* انسان نزدیک شد؛ مفهومی که در آن انسان به صورت ابزار درمی‌آید و به شیئی تبدیل می‌شود.

عصر جدید و از خود بیگانگی

مفهوم از خود بیگانگی در تفکرات اجتماعی قرن بیستم همچنان به زندگی خود ادامه داده است. ولی بعد از جنگ دوم جهانی به دنبال ظهور رژیمهای توتالیتر فاشیستی و کمونیستی و انهدام دسته‌جمعی افراد و تسلط بی‌چون و چرای دولت بر سرنوشت افراد که تصویری از آن را در کتاب ۱۹۸۴ جرج اورول مشاهده می‌کنیم، و همچنین تکوین «جامعه توده» *Mass Society* که به قول دیوید رابینز افکار عمومی و احساسات مردم از بیرون یعنی توسط رسانه‌های همگانی هدایت می‌شود، و او آن را جامعه از بیرون هدایت شده *Other directed* می‌نامد، مفهوم از خود بیگانگی در متون فلسفی - اجتماعی بار دیگر به صورت جدی مطرح شد و اندیشمندان مانند مارکوزه، اریک فروم و سی رایت میلز و رابینز و غیره آن را به مثابه یکی از نشانه‌های انحطاط انسان در قرن جدید تلقی کردند. علاوه بر آن در جامعه‌شناسی تجربی هم این مفهوم به کار گرفته شد. برخی از پژوهشگران سعی کرده‌اند آن را به صورت کمی قابل اندازه‌گیری درآورده و برایش شاخص بسازند تا بتوان بدین وسیله میزان از خود بیگانگی را در جامعه اندازه‌گیری کرد.

یکی از این تلاشها توسط سیمن *Seaman* انجام گرفته است و او به طور کلی پنج بعد در مفهوم از خود بیگانگی تشخیص داده است. این پنج بعد عبارت است از:
- ناتوانی - و آن زمانی است که شخص درمی‌یابد توانایی تعیین سرنوشت خود را

در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند ندارد، یا به عبارت دیگر قادر نیست حاصل عمل و رفتار خود را تعیین کند.

- احساس بیهودگی و پوچی. این حالتی است که انسان دیگر نمی‌تواند کار کردهای سازمان اجتماعی را که خود جزء آن است ادراک کند و در نتیجه حاصل عمل خود را نمی‌تواند پیش‌بینی کند.

- بی‌هنجاری، مراد از آن حالتی است که هنجارهای اخلاقی به منزله تنظیم کننده رفتار و روابط اجتماعی دچار تزلزل شده و انسجام جامعه به خطر می‌افتد.

- قنهایی، حالتی است که فرد دیگر نمی‌تواند یا هدفهای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند خود را هم هویت کند، یا به عبارتی هدفهای جامعه را هدف خود نمی‌داند و در نتیجه تعلق خاطر به جامعه خود احساس نمی‌کند و خود را تنها می‌بیند.

- از خود بیگانه شدن، کار به منزله یکی از وجوه اساسی طبیعت بشری که انسان از طریق آن خود را متحقق می‌سازد و چنانچه در او احساس رضایت به وجود نیآورد، فرد را دچار احساس از خود بیگانگی می‌کند. کاری که نه از روی رضایت بلکه اجبار زندگی انجام می‌شود، نتیجه‌ای جز بی-علاقگی و سبیل‌انگاری ندارد و به جای آنکه وسیله‌هایی باشد قیدی است جهت اسارت.

برخی از عوامل از خود بیگانگی در جامعه جدید

یکی از عوارض رایج زندگی در جامعه امروز چه در کشورهای صنعتی پیشرفته و چه در کشورهای در حال توسعه افزایش روزافزون از خود بیگانگی است. این عارضه را می‌توان در حوزه‌های مختلف زندگی انسان امروز از کار و فراغت گرفته تا روابط اجتماعی و غیره مشاهده کرد.

کار امروز به یکی از عوامل از خود بیگانگی تبدیل شده است. کار یکنواخت و تکراری در حوزه‌های صنعتی باعث شده تا چشمه‌های آفرینندگی و خلاقیت در انسان خشکیده شود. این شیوه کار که امروز در کشورهای صنعتی رایج است، به تدریج با صنعتی شدن کشورهای جهان سوم به آنها هم سرایت کرده است و در نتیجه این نوع از خود بیگانگی در این کشورها هم روز به روز در حال گسترش است.

چگونگی گذراندن اوقات فراغت هم از آن‌بهرتر نیست زیرا با گسترش جامعه مصرفی،

فراغت به عنوان فرصت مصرف مطرح می‌شود و نه آفرینندگی. آنچه بنده انسان رضایت خاطر می‌دهد، آفرینندگی است. در حالی که افراد در اوقات فراغت خود بیشتر حالت منفعل به خود می‌گیرند، یعنی مصرف کننده می‌شوند و خود در ساختن و آفریدن آن کمتر مشارکت می‌کنند. مانند تماشای تلویزیون یا گوش دادن به رادیو.

ریشه‌های از خود بیگانگی تنها در کار و فراغت نیست شرایط زیست انسان امروز هم منشاء از خود بیگانگی است. ازدحام، کمبود مسکن و نامناسب بودن آن، سر و صدا، آلودگی، قنهایی و جدایی از محیط طبیعی، روابط غیر صمیمانه و حساب شده، باعث تهی شدن زندگی انسان از معنی شده است و به او احساس از خود بیگانگی می‌دهد. شهرهای بزرگ امروز بیشتر برای صنعت و تجارت ساخته شده‌اند و نه زندگی اجتماعی ناسامانی‌های اجتماعی امروز مانند فقر، نبودن اخلاق، گسترش خشونت و بزهکاری و عوامل دیگر مزید بر علت شده و از خود بیگانگی را دامن می‌زند.

از سوی دیگر گسترش تکنولوژی و رسانه‌های همگانی در جامعه‌های امروزی به رواج الگوهای رفتاری مشابه و همسانی سلیقه‌ها و ذوق مشابه کمک کرده و به یکنواختی و همسانی شیوه‌های زندگی و در نتیجه به بی‌سیمایی و بی‌چهرگی و بی‌ریشه بودن زندگی آدمیان افزوده است. در چنین شرایطی ایجاب می‌کند که رسانه‌های همگانی، مانند تلویزیون و رادیو و مطبوعات به جای دست‌آموزی و تلقای فکر، روشیایی برای مبادله فکر و تجربه با مردم پیدا کنند و آنها را در حالت منفعل به گفت و شنود و دیالوگ بکشاند و ارتباط دو سویه را جایگزین ارتباط یکسویه کنند. مسأله دیگر حفظ هویت فرهنگی و ایجاد خلاقیت در فرهنگ ملی است که باید هدف سیاست فرهنگی در جهت رشد و تعالی فرهنگ باشد.

همان طور که دیدیم از آنجا که عوامل از خود بیگانگی بسیار گوناگون و متنوع است، برای کاهش آن هم در جامعه باید با برخوردهای جامع یا مساله مواجه شد. به طور کلی از خود بیگانگی رابطه نزدیکی با میزان مشارکت مردم در سرنوشت خود و کیفیت زندگی دارد و تا زمانی که نتوانیم آنها را در زندگی جمعی مشارکت دهیم و کیفیت زندگی آنها را بهبود بخشیم نخواهیم توانست از خود بیگانگی را کاهش دهیم و احساس تعلق و همبستگی در افراد نسبت به جامعه ایجاد کنیم.